



**مروری کوتاه بر دیدگاه های**

آلفرد شوتس

**تحقیق کلاسی درس نظریه های جامعه شناسی2**

**محقق:**

**علی محمدزاده**

**زیر نظر استاد محترم:**

**دکتر جلایی پور**

**دانشکده علوم اجتماعی**

**گروه جامعه شناسی**

**چرا آلفرد شوتس؟ (مختصری درباره چرایی پرداختن به آلفرد شوتس)**

پیش از آنکه بحث پیرامون آلفرد شوتس را آغاز کنیم، خوب است مختصری به انگیزه پرداختن به این متفکر – به عنوان تحقیق کلاسی درس نظریه های جامعه شناسی2- بپردازیم.

شوتس از چند جهت شخصیت جذابی است. نخست اینکه وی از چهره های اساسی رویکردهای ذهن گرا در جامعه شناسی است؛ تا حدی که شوتس را می توان از پایه گذاران رویکردهای ذهن گرا و برساخت گرا در علوم اجتماعی به شمار آورد. او پدیده شناسی هوسرل را وارد جامعه شناسی می کند و پس از او کسانی چون پیتر برگر، تامس لاکمن و هارولد گارفینکل رویکردهای برساخت گرایانه را در جامعه شناسی توسعه می دهند.

دومین سویه ی جذابیت شوتس، پایبندی او به لوازم کار علمی است. شوتس اگرچه کار خود را با پدیدار شناسی که رشته ای کاملا ذهنی است آغاز می کند، اما هدف خویش را «بررسی علمی آگاهی» اعلام می کند. این پایبندی به علم و کار علمی- فارغ از کار شوتس- مساله ای است که در جامعه دانشگاهی امروز ایران تبدیل به یک نیاز ضروری شده است. این نکته بویژه درباره طیف کثیری از دانشجویان که آشنایی با رویکردهای برساخت گرایانه آنان را به سمت و سوی رویکردهای فلسفی مربوطه و دور شدن از کار علمی می کشاند، مصداق پیدا می کند. این مساله موجب حرکات متداوم جامعه دانشگاهی ایران به این سو و آن سو می گردد. در حالیکه اگر پایبندی به کار علمی جامعه شناختی به عنوان شرط لازم هرگونه تحصیل و کار جامعه شناختی پذیرفته شود، تا حد زیادی از این تلاطمات به دور خواهیم بود.

اما سومین نکته ای که در اندیشه آلفرد شوتس جذاب می نماید، وجود نوعی **«تلفیق عاملیت و ساختار»** در آراء وی است. بها دادن به عامیلت ویا ساختار، ترجیح فرد بر جامعه و یا جامعه بر فرد و مواردی از این دست، از جمله مسائلی هستند که سالها ذهن جامعه شناسان را به خود مشغول داشته اند و کسانی چون آنتونی گیدنز برای پاسخگویی به این پرسش کوشیده اند. در ایران هم این مساله پرسشی همیشگی فراروی دانش پژوهان بوده و هست و اگرچه آراء گیدنز در این رابطه بیش از باقی جامعه شناسان شنیده شده است، هنوز در این زمینه احساس خلاء وجود دارد. به نظر حقیر عاملیت و ساختار نباید به زور به یکدیگر چسبانیده شوند؛ بلکه بایستی به دنبال رویکردی بود که در ذات و کنه آن چیزی جز تلفیق عاملیت و ساختار وجود نداشته باشد. برای مثال در نگاه گیدنز به تلفیق عاملیت و ساختار، نوعی تناقض دیده می شود. او از طرفی در نظریه ساختاربندی اش نقش پر رنگی برای عاملان انسانی قائل میشود و از سوی دیگر در نظریه اش راجع به مدرنیته، که آن را تحت عنوان «گردونه خرد کننده نوگرایی» مطرح می کند، این عاملان انسانی اند که زیر چرخ های این گرونه خرد می شوند.

در زمینه تلفیق عاملیت و ساختار، بوردیو و شوتس برای من جذابیت زیادی دارند. اگر چه درباره بوردیو و کارش در زمینه تلفیق عاملیت و ساختار مطالب بسیاری موجود است، اما در این زمینه کمتر به شوتس پرداخته شده است و اساسا این ایده که در آراء شوتس می توان نوعی تلفیق میان عاملیت و ساختار را مشاهده کرد، برای من نه ناشی از مطالعاتی در این زمینه، که ناشی از برداشت خود من بوده است. در این زمینه به طور مختصر باید اشاره کرد که به نظر وی انسانها ذهن دارند، به ساختن اجتماعی واقعیت می پردازند و ساخته هایشان حدود فعالیتهایشان را مشخص می سازد. شوتس معتقد است از یک سو انسانها تحت الزام نیروهای اجتماعیند؛ ولی از سوی دیگر، آنها می توانند و گهگاه ناچارند که این الزامها را از میان بردارند. **این انسانها هستند که از میان نمونه های موجود در جهان اجتماعی دست به گزینش می زنند و همینطور در موقعیت های تردید آمیز که نمونه های فرهنگی نمی توانند به طور کامل راهگشا باشند، انسانها در نمونه سازی هایشان تجدید نظر می کنند.**

به نظر شوتس در جهان تجربه غیر مستقیم آدمها با یکدیگر کنش متقابل رودررو ندارند و برای همین نمی توانند بدانند که در ذهن دیگران چه میگذرد. از همین روی، دانش آنها از یکدیگر، محدود به «نمونه های کلی از طریق تجربه ذهنی» است.

در واقع دانش ما در قلمرو تجربه غیر مستقیم، دانشی «همگون و تکرار شونده» است و مشترک در میان آدمهاست؛ در نتیجه این دانش را می توان مورد بررسی علمی قرار داد.

در این قلمرو اگر یک شخص واقعی بر خلاف انتظارمان رفتار کند، ناچار به تجدید نظر در نمونه سازیهایمان می شویم. **هر چند که ما ممکن است در نمونه سازیهایمان تجدید نظر کنیم**، **ولی نمونه سازیهای فرهنگی همچنان دست نخورده باقی می مانند.**

در ادامه ابتدا مختصری درباره پدیدار شناسی سخن خواهیم گفت. سپس به بررسی افکار ادموند هوسرل – که شوتس از او بهره برده است- می پردازیم و در ادامه، آراء شوتس را بررسی خواهیم کرد. مباحثی که در اینجا درباره تلفیق عاملیت و ساختار در نگاه شوتس ذکر کردیم، در لابلای مباحث نیز خواهد آمد.

**مختصری درباره پدیدارشناسی**

پدیدار شناسی همچنان که از نامش پیداست، پدیدار را مدنظر دارد. پدیدار شناسی از جمله دیدگاه هایی است که بر ذهنیت، کیفیت و خاص بودن پدیده های اجتماعی تأکید دارد و مبنا و اساس کار تحقیق را رسوخ و ورود پژوهشگر به دنیای ارزش ها می داند. واژه پدیدار شناسی دارای سیر تاریخی خاص و از نظر لغوی به معنای مطالعه یا شناخت پدیدار است، بدون هرگونه قضاوت و ارزش گذاری از جانب محقق. ادموند هوسرل ازجمله اندیشمندان قرن بیستم بود که پدیدار شناسی را در معنای جدید و نیز در مقابل مکتب اثبات گرایی مطرح نمود. از دیدگاه هوسرل شناخت کامل و واقعی پدیده های اجتماعی و انسانی ممکن نیست، مگر آنکه به ذات و کنه آنها پی ببریم، برخلاف اندیشه اثبات گرایی که در آن عینیت و مادیت وقایع و پدیده های انسانی موردنظر است. در تعریف پدیدار شناسی می توان گفت که پدیدارشناسی علمی است که ضمن توجه به بعد معنایی و کیفی پدیده ها که مهم ترین دلمشغولی آن است، می کوشد تا به شکلی پیگیر، منظم و انتقادی واقعیت های بنیادی زندگی اجتماعی را کشف کند. آندره دارتیگ در کتاب خود به نام «پدیدارشناسی چیست»، می نویسد: «سؤال اساسی و بنیادین پدیدار شناسی... عبارت از سؤال از معناست؛ سؤالی که تنها اشتغالی برای اصحاب عقل نیست، بلکه معرف ماهیت انسان و تاریخ انسان است». بعدها افرادی چون مرلوپونتی و سارتر اساس فلسفی مکتب اصالت وجود خود را بر نظرات پدیدارشناسی هوسرل متکی ساختند. مدت ها بعد آلفرد شوتز اصول فلسفی و کاربرد پدیدارشناسی را در روان شناسی اجتماعی و جامعه شناسی پایه گذاری کرد. شوتز در جامعه شناسی پدیداری یا تفسیری خود آخرین آثار و آرا هوسرل را مبنای کار خود قرار داد. اساس کار او برآموزه «خود دیگر»، شعور یا درک متعارف، نگرش طبیعی و توجه به مطالعه دنیای روزمره و مفهوم «جهان زندگی» است. پدیدار شناسی علاوه بر تأکیدی که بر کیفیت و پیچیدگی پدیده های اجتماعی دارد، به فهم گروه ها یا جوامع موردمطالعه خود توجه و تأکید خاص دارد. ازجمله محورهای اساسی اندیشه پدیدار شناسی این است که چون پدیدارهای اجتماعی شیء نیستند، لذا مانند شیء نیز قابل مطالعه نخواهندبود و نیز اینکه شناخت و درک پدیدارهای اجتماعی منوط به شناخت ارزش های جامعه است.

**کوتاه درباره جامعه شناسی پدیده شناختی**

پدیدارشناسی شاخه ای از فلسفه اجتماعی است که در شکل مدرن خود با تفکر اگزیستانسیالیستی کی یرکگور، هایدگر، و سارتر در آمیخته و بعدها در اثر فعالیت شوتس به یک سنت جامعه شناسی تبدیل شد. جامعه شناسی پدیده شناختی در گسترده ترین سطح به آن جامعه شناسی اطلاق می شود که بر پایه پدیده شناسی فلسفی عمل می کند. این گونه جامعه شناسی می کوشد اصول پدیده شناسی فلسفی را در مسایل جامعه شناختی به کار بندد.

کارهای فیلسوفانی چون هوسرل، هانری برگسون، فرانتس برنتانو و موریس مرلوپونتی سرچشمه های دور و کار شوتس نزدیکترین سرچشمه جامعه شناسی پدیده شناختی به شمار می آیند(ريتزر325:1379).

راجرزمعتقداست «تقریبا همه پدیده شناسان برای آگاهی بشری اولویت قایلند و بیشتر به معنا، تجربه، ساخت و خود می پردازند»(همان:326).

این مساله به این معناست که پدیده شناسان توصيف ساختارهاي كلي ذهني را هدف خود قرار مي دهند و معتقدند ویژگی های عینی جامعه بر این مبنای ذهنی کلی استوار است.

**نگاهی به افکار ادموند هوسرل**

هوسرل کارایی روش علوم تجری و اثبات گرایانه در علوم انسانی را زیرسؤال برده و با انتقاد و رد دیدگاه های آزمایشگاهی، خصوصاً مکتب رفتارگرایی چشم انداز جدیدی نسبت به جهان را مطرح نمود. وی با اعتقاد به این که مطالعه تجربی فقط به سطح وقایع می رسد (سطحی که اغلب ساخته ابهام ها و مقولات غیرواقعی است)، در جست وجوی باطن اشیاء برآمده و با شعار بازگشت به اشیاء، مکتب فکری خاص خود یعنی پدیدار شناسی را بنیان نهاد. وی بحث خود را با مفهوم «پدیدار» می آغازد. گفته شد که پدیدار همان چیزی است که ظاهر یا آشکار می شود و برای آن که پدیدار آشکار گردد، وجود «واقعیت» یا «بود» نیز الزامی است. براین اساس بین پدیدار و واقعیت تمایزی خاص وجود دارد. در پدیدارشناسی هوسرل برای آن که «پدیدار» یا «نمود» برای پژوهشگر آشکار گردد، لازم است که «بود» که وجودی طبیعی است از پیش روی محقق کنار زده شود. هوسرل معتقد است که پژوهشگر باید درپی شناخت «باطن اشیا و وقایع» یا همان «پدیدار» باشد و این امر نیز میسر و ممکن نخواهدبود، مگر آن که «بود» و یا همان تصورات و پیش فرض های ذهنی و نیز خصوصیات طبیعی و عادتی به کناری وانهاده شوند. همین «بود» (یا رویکرد طبیعی است که) از نظر هوسرل سرچشمه هرگونه کژاندیشی و تحریف به شمار می رود. هوسرل به طرز آشکاری با استفاده از روش های علوم طبیعی در علوم انسانی به مخالفت بر می خیزد و استفاده و کاربرد آنها را در مطالعه پدیده های انسانی بی فایده و بی ثمر می داند. هوسرل معتقد است آدمها عموما به شیوه ای بسیار سامانیافته با جهان برخورد می کنند. کنشگران پیوسته در فراگرد فعال و بسیار پیچیده ای از سامان بخشیدن جهان درگیرند. با این حال، آدمها غالبا نمی دانند که دارند جهان اجتماعیشان را سامان می بخشند و از همین روی، در مورد این جهان تردید روا نمی دارند. (همان:326)

مطابق آنچه هوسرل می گوید، از ديدگاه كنشگران جهان اجتماعي خود بصورت طبيعي سازمان يافته است و آنان در آن نقشي ندارند. اين همان ديدگاه «طبيعي» است که هوسرل به آن انتقاد مي كند و این دیدگاه طبیعی یا «رویکرد طبیعی» را مانع کشف فراگردهای پدیده شناختی ميداند.

هوسرل معتقداست عناصر بنیادی آگاهی از دید کنشگران پنهانند و پدیده شناسان نیز اگر نتوانند بر رویکرد طبیعیشان بر جهان غلبه کنند، نمی توانند این عناصر را کشف کنند. فیلسوفان باید بتوانند رویکرد طبیعیشان را کنار گذارند (یا در پرانتز بگذارند) تا آنکه بتوانند بنیادیترین جنبه های آگاهی را کشف کنند. هوسرل، رویکرد طبیعی را سرچشمه کژاندیشی و تحریف به شمار می آورد. لذا دیدگاه طبیعی اساس همه خطاهای فیلسوفان درباره امور انسانی است. (همان:327) برای کشف اين آگاهی باید دیدگاه طبیعی را درکنارگذاشت و به بررسی علمی ساختارهای بنیادی آگاهی پرداخت.

پدیدار هر چیزی است که در آگاهی ما ظاهرشود؛ خواه یک خیال، واقعیت، ایده یا حقیقت. هوسرل استدلال میکند که پدیده شناسان باید دوباره به اشیاء فی نفسه توجه كنند.یعنی بایستی به پدیده ها آنطوری توجه کنند که کنشگران هیچ واقعیتی را در جهان اجتماعی به آنها نسبت نداده باشند. پدیده شناسان به جای تقلیل یک عامل به عامل دیگر در چارچوب جهان تجربی، سراسر جهان تجربی را در پرانتز می گذارند تا به جوهر آگاهی دست یابند.

یکی از جهت گیریهای اساسی کار هوسرل، بررسی علمی ساختارهای بنیادی آگاهی است. پدیده شناسی هوسرل پایبند به این است که در لایه های گوناگونی که کنشگران در جهان واقعی می سازند، رخنه کند تا ساختار اساسی آگاهی را دریابد. به نظر هوسرل، آگاهی را نه در سر کنشگر بلکه باید در رابطه میان او و شناخته هایش جستجو کردوي اين قضيه را در مفهومش از «نيتمندي» بيان مي كند. (همان:328) نیتمندی در دیدگاه هوسرل به این معناست که آگاهی ما، همیشه آگاهی نسبت به چیزی یا شناخته ای بوده و در رابطه با چيزي بوده است.

برای آن که عمل آگاهانه فرد قابل شناخت و دستیابی قرارگیرد، لازم است که نمودها و قالب های ظاهری و مصنوعی را از «نیت» عمل کنار زده و نیت را به تنهایی موردشناسایی قرارداد. وی معتقد است برای عبور از سطوح ظاهری و پی بردن به واقعیت اصلی هستی که نیت انسانی و روابط متقابل آنهاست، باید از روشی که آن را روش «کاهش، تقلیل (یا در پرانتز گذاشتن) پدیدارشناختی استعلایی» می نامد، بهره جست.

از دیدگاه هوسرل تنها روش مفید ولازم برای برگشت به هستی واقعی و عینی روش کاهش است.

روش کاهش پدیدارشناسی خود دارای مراحلی است که به ترتیب عبارتند از: ۱) مرحله تهی سازی ۲) مرحله بازنگری ۳) تحلیل نیتی ۴) خودبازنگری ۵) روابط متقابل ذهنی - ساختی در ادامه شرح هر کدام از مراحل به طور اختصار بیان می شود:

۱) مرحله تهی سازی[[1]](#footnote-1): یا همان حرکت از تلقی طبیعی به تلقی خنثی. در این مرحله محقق باید نگرش ها، تصورات و قضاوت کلیشه ای از پیش اندیشیده شده و پیش فرض های ذهنی قبلی خود را نسبت به پدیده مورد مطالعه و همچنین تعاریف و تعابیری را که پدیدار مورد مطالعه براساس آنها شناخته می شود، به کناری نهد.

۲) مرحله بازنگری: این مرحله آغاز جدی روش تفسیرگرایانه و نشانگر تأکید هوسرل بر عینی و خارجی بودن فرآیند تحقیق است، پژوهشگر بعد از طی مرحله اول، در این مرحله با ذهنیتی خام و به دور از پیشداوری به قضاوت می نشیند وخود را در برابر موضوع می گذارد.

۳) تحلیل نیتی[[2]](#footnote-2): در این مرحله باید به موضوع و رخدادها از دیدگاه فاعل آنها نگریست. در تحلیل نیتی پژوهشگر باید میان دو چیز تمایز و تفکیک قائل شود: میان این که فاعل چه نیتی را دنبال می کند و این که اهداف بر چه نیاتی، استوار شده اند. البته محقق به این پرسش نیز که آیا از لحاظ منطقی تطابقی میان پاسخ دو سؤال فوق وجود دارد یا نه، پاسخ می گوید. تنها از این طریق است که می توان نیات حاضر در پس رفتار فاعل را کشف کرد و فقط در این مرحله است که می توان noiesis را از Noema یا به عبارتی «عمل معطوف به هدف نیت مند» را از «هدف نیت شده» مجزا نمود.

۴) خودبازنگری: از آنجا که در این مرحله هم فاعل خود را برای موضوع و موضوع نیز خود را برای فاعل می نمایاند، پژوهشگر می تواند با حفظ خنثی بودن شیوه پدیداری، تمام موضوعات را با توجه به نیات و مفاهیم پنهانی موجود در «روابط متقابل ذهنی» توصیف نماید. در فرآیند تحولات پدیداری، «خودبازنگر» به عنوان تحلیل گری بی طرف و خارجی (که مصون از هرگونه تأثیرپذیری خواهد بود) ثابت می ماند. بعدها **آلفرد شوتز** برای برحذر داشتن پژوهشگر در حین انجام مطالعه از هرگونه قضاوت ارزشی و نگرش های طبیعی، بعد از این دو مرحله اخیر (تحلیل نیتی و خودبازنگر)، مفهوم «پرهیز» را مطرح نمود.

۵) روابط متقابل ذهنی- ساختی: در این فرآیند رابطه متقابل عمل نیت مند و موضوع نیت شده از اهمیت قابل توجهی برخوردار است. کار جامعه شناس در این مرحله این است که با طی مراحل چهارگانه قبلی، دریابد که تمام تفردها و نیات جدای از هم، چیزی جز یک کل واحد و حقیقت مشترک درک شده به وسیله گروهی از مردم نیست.

**آلفرد شوتس**

آلفرد شوتس در سال 1899 در وین اتریش به ‌دنیا آمد و آموزش‌های دانشگاهی‌اش را از دانشگاه وین گرفت. بلافاصله پس از فارغ‌التحصیل شدن در رشته حقوق، وارد حرفه بانکداری شد و تا پایان عمر در آن باقی ماند. شوتس به نظریه ماکس وبر به‌ویژه کار وبر دربارۀ کنش و نمونه آرمانی علاقه مند شده بود. هر چند که او تحت تأثیر کار وبر بود، اما تلاش می کرد تا کاستی‌های آن را با تلفیق افکار فیلسوفانی چون ادموند هوسرل و هانری برگسون از میان بردارد. همین امر باعث انتشار کتاب «پدیده شناسی جهان اجتماعی» شوتس در 1932 شد که بعدها به‌صورت یکی از کتاب‌های مهم رشته جامعه شناسی در آمد. به نظر شوتس، وبر درست دریافته بود که مفهوم رفتار عبارت است از معنایی که آن رفتار در نزد فرد قرار دارد ولی این انتقاد به او وارد بود که کار را ناتمام رها کرد. به عقیده شوتس وبر نتوانسته است مجموع مشخصات معنوی سه حوزه اصلی جامعه شناسی خود یعنی تفهم، معنای ذهنی و عمل را بیان کند. جامعه‌شناسی پدیدارشناسی باید از نظریه تفهم وبر فراتر رفته به طرح پدیدارشناختی بپردازد.

با نزدیک شدن جنگ جهانی دوم، شوتس به آمریکا مهاجرت کرد و در سال 1933 در مدرسه نوین تحقیقات اجتماعی نیویورک شروع به تدریس کرد، شوتس در 20 می، سال 1959م در نیویورک درگذشت.

شوتس در سراسر عمرش در حاشیۀ جامعه‌شناسی باقی مانده بود با این همه، نفوذش روی دانشجویان (مانند پیتر برگر، تامس لاکمن، هارولد گارفینکل) شوتس را در کانون نظریه جامعه‌شناختی جای داد.

برگر و گارفينكل هر دو در نيواسكول در دهه پنجاه قرن 20 درس‌هاى شوتس را شنيده بودند. بنابراين، وقتى كه اثنومتدولوژى و پديدارشناسى اجتماعى در اواخر دهه 60 به منصه ظهور رسيدند، شوتس نيز تجديدحيات يافت، مجموعه مقالات شوتس چاپ شد و در معبد تاريخى پديدارشناسى جايى به خود اختصاص داد.

از آثار دیگر شوتس می توان به نظریات ادموند هوسرل (1953)، عقل سلیم و تفسیر علمی در کنش انسانی (1953)، شکل گیری نظریه و مفهوم در علوم اجتماعی (1954)، پدیدارشناسی و روابط اجتماعی (1970)، اشکال زندگی و ساختار معنا (1982)، اشاره کرد.

**نظریات و آراء**

شوتس کار خود را با انتفاد از ماکس وبر آغاز می کند و سپس از برآیند میان وبر و هوسرل، پدیدارشناسی اجتماعی را پایه گذاری می کند. کاربرد نظریه شوتس در جامعه شناسی بدین صورت است که زندگی روزانه منبع اصلی و دست‌اول سازنده واقعیت است.

شوتس بر جهان روزمره و تجربه زیسته تأکید می کرد، جهانی که در وهله نخست بر حضور فیزیکی ما و به همین ترتیب بر درک حسی ما از این جهان مبتنی است؛ و در وهله دوم بر مفاهیمی که ما برای نظم بخشیدن و تفسیر تجربه هایمان استفاده می کنیم؛ مفاهیمی که همواره به شیوه ای اجتماعی ساخته می شوند.

به نظر شوتس گرایش طبیعی ذهن آدمی به دنیای خارج و موضوعات مشترک اجتماعی ایجاب می کند که آدمیان به طور طبیعی و ساده در زندگی روزمره، اموری را که با آن سروکار دارند تفسیر کنند و به آن‌ها معنا بخشند و آن‌ها را اموری مسلم و انکارناپذیر پندارند. وظیفه اصلی پدیدارشناسی اجتماعی این است که به این جنبه مردمی که حاصل شعور عام یا مشترک و گرایش طبیعی آن‌هاست، بپردازد تا روشن شود که چگونه واقعیت‌های اجتماعی توسط مردم ساخته و پرداخته می شود و این همان جریان میان‌ذهنی در پدیدارشناسی است.

در دیدگاه شوتس جامعه از ادراک و معنابخشی اعضاء ساختار اجتماعی نشأت می گیرد و از طریق شیوه های تفسیری آنان برپا گشته و حراست و نگاهداری می شود. بنابراین در جامعه­شناسی پدیداری، به ادراک ساختار و نه ساختار اجتماعی فی‌نفسه تأکید می شود. یعنی توجه اصلی در جامعه‌شناسی پدیداری به این امر است که ساختار اجتماعی چگونه با معنابخشی و شیوه های تفسیری کنشگران اجتماعی، ساخته و حفظ می گردد.

به نظر شوتس، موضوع بررسی جامعه شناسی، همان شیوه ای است که انسانها از طریق آن جهان زندگی روزانه را می سازند یا می آفرینند. شوتس معتقد است که عواملی مستقل از کنشگر، رفتار اجتماعی را موجب می شوند. تاکید شوتس بر شیوه های خلق واقعیت اجتماعی به وسیلۀ کنشگران است وكنشگران هستند كه اين واقعیت های اجتماعی را خلق مي كنند.

شوتس تشخیص داد که انسانها ذهن دارند، به ساختن اجتماعی واقعیت می پردازند و ساخته هایشان حدود فعالیتهایشان را مشخص می سازد.

به نظر شوتس از یک سو انسانها تحت الزام نیروهای اجتماعیند ولی از سوی دیگر، آنها می توانند و گهگاه ناچارند که این الزامها را از میان بردارند. اما او می گوید این جهان اجتماعی را نمی توان مورد تحلیل علمی قرار داد. بدین معنا که آگاهی و ساخت اجتماعی واقعیت، فرارتر و انفرادی تر از آنند که بتوان آنها را موضوع یک علم دقیق عینی قرار داد.

شوتس می گوید که علم جامعه شناسی باید بر نیروهای اجتماعی به صورت انتزاعی آن تاکید ورزد. يعني این نیروها در جریان کنش متقابل اجتماعی ساخته می شوند. مورد توافق قرار می گیرند و تغییر شکل می دهند. ولی به عنوان فراگردهای جاری، نمی توان آنها را مورد بررسی علمی قرار داد.

**قلمروهای جهان اجتماعی**

شوتس واقعیت اجتماعی را دارای چهار قلمرو متمایز اجتماعی می دانست كه هر یک از این قلمروها، از جهان اجتماعی انتزاع شده اند و با درجه نزدیکی وتعین پذیریشان مشخص می شوند. يعني با ميزان در دسترس بودن موقعیتها برای کنشگر و درجه ای که کنشگر می تواند انها را تحت نظارت خود داشته باشد.

این چهار قلمرو عبارتند از:

1-umwelt: یعنی قلمرو واقعیت اجتماعی که تجربه مستقیمی از آن داریم.

در چهارچوب قلمرو تجربه بی میانجی(umwelt)، ساخت اجتماعی واقعیت رخ می دهد و یک دانشمند فرصت خوبی برای درک آن دارد. تحلیل تجربه کنشگر در محدوده قلمرو بی میانجی واقعیت اجتماعی، لزوما بررسی آگاهی کنشگر و نیز کنش متقابل رودرروی او را ایجاب می کند. کنشگر در این قلمرو، به میزان قابل توجهی از آزادی و خلاقیت برخوردار است. اماکنشگرآزاد و پیش بینی ناپذیر، بیرون قلمرو جامعه شناسی علمی قرار میگیرد.

2- mitwelt: یعنی قلمرو واقعیت اجتماعی بدون تجربه مستقیم.

در این قلمرو دانشمندان اجتماعی با نمونه های آدمها سرو کار دارند و نه با کنشگران واقعی. در واقع آدمها در این نمونه ها یا ساختارها جای می گیرند. این آدمها به ندرت تحت تجربه مستقیم در می آیند. از آنجا که کنشگران به جای آدمهای واقعی با نمونه ها روبرویند، دانش آنها از مردم، بر مبنای کنش متقابل رودررو دایما در معرض تجدید نظر قرار نمی گیرد. هرچه سطح مورد نظر ناشناخته تر باشد، روابط آدمهای درگیر در آن را بیشتر می توان مورد بررسی قرار داد.

3- folgewelt: یعنی قلمرو اخلاف (آیندگان).

قلمرو اخلاف در کار شوتس یک مقوله صرفاً فرعی به‌شمار می آید. این قلمرو جهانی یکسره آزاد و کاملاً نامتعین است که قوانین علمی بر آن هیچ‌گونه تسلطی ندارند. یک دانشمند اجتماعی تنها می­تواند به‌گونه ای بسیار کلی در مورد این جهان پیش بینی کند و توصیف دقیق آن برایش امکان پذیر نیست.

4- vorwelt: یعنی قلمرو اسلاف (گذشتگان).

این قلمرو برخلاف آینده تا اندازه ای به تحلیل علمی تن در می دهد. کنش کسانی که در گذشته زندگی می کردند، کاملاً تعین پذیرفته است، در این قلمرو هیچ عنصری از آزادی وجود ندارد، زیرا علت‌های کنشگران گذشتگان و خود این کنش‌ها و پیامدهایشان، عملاً اتفاق افتاده اند.

درباره قلمروهای فوق، شوتس به این مطلب اشاره می کند که فهم تفسرهای گذشتگان دشوار است (زیرا در این مورد ناچاریم مقولات فکری امروزی را با نگاهی به گذشته تاریخی به کار بندیم و معمولا از مقولات رایج در زمانه آنها استفاده نمی کنیم) و درک تفسیرهای آیندگان امکان ناپذیر است، امافهم معاصران و از آن بیشتر، درک تفسیرهای کسانی که با آنها تماس رودررو و بی میانجی داریم، امکانپذیر است.

**سطوح mitwelt**

1. سطحی که در آن، کنشگران با یکدیگر در گذشته روبرو بوده اند و می توانند دوباره همدیگر را ببینند.(مانند روابط دوستی)

در این سطح ، کنشگران از یکدیگر اطلاع جدید و به روز دارند، زیرا غالباً همدیگر را دیده و دوباره نیز ممکن است ببینند. هر چند که در این جا سطح به نسبت پایینی از ناشناختگی وجود دارد، اما یک چنین رابطه ای مستلزم کنش متقابل رودر رو و جاری نیست.

1. سطحی که در آن با آدمها مستقیما روبرو نمی شویم، بلکه از طریق آدمهایی که با آنها سروکار داریم، با آنها ارتباط پیدا می کنیم.

از آنجا که این سطح بر پایۀ اطلاع دست دوم از دیگران مبتنی است، درجۀ ناشناختگی آن بیشتر از سطح روابط با کسانی است که در گذشته با آنها روبرو شده ایم. اگر روزی با آدمهایی در این سطح برخورد کنیم، رابطۀ ما بخشی از umwelt می شود.

1. سطح آدمهایی که قصد داریم ملاقاتشان کنیم. تا زمانی که با آنها روبرو نشده باشیم، با آنها به عنوان نمونه ها برخورد می کنیم. اما همین که آنها را از نزدیک می بینیم ، موقعیت ما دوباره بخشی از umwelt می شود.
2. سطح کسانی که آنها را به عنوان افراد واقعی ندیدیم، بلکه تنها سمتها و نقشهایشان را می شناسیم. (مانند کسانی که نامه های ما را دسته بندی میکنند).

گرچه ممکن است هرگز با آنها شخصاً روبرو نشویم، اما در مورد آنها به عنوان نمونه ها، رویکردهایی داریم.

1. جمعهایی که کارکردشان را می دانیم، بی آنکه یکی از افراد تشکیل دهنده انها را بشناسیم. (مانند نمایندگان مجلس).
2. جمعهایی که چندان ناشناخته اند که کمتر پیش می آید با یکی از افراد آن از نزدیک روبرو شویم. (مانند مافیا).
3. ساختارهای عینی معنایی که معاصران انها را ساخته اند، ولی کنشگران هرگز در کنش متقابل رودررو با سازندگان آنها قرار نمی گیرند. (مانند قواعد دستوری زبان).
4. مصنوعاتی مادی که به وسیله اشخاصی ساخته شده که ملاقاتشان نکرده ایم و احتمال نمی رود که ملاقاتشان کنیم. (مانند رابطه انسان با یک تابلوی نقاشی).

در روابط mitwelt آدمها با یکدیگر کنش متقابل رودررو ندارند و برای همین نمی توانند بدانند که در ذهن دیگران چه میگذرد. از همین روی، دانش آنها از یکدیگر، محدود به«نمونه های کلی از طریق تجربه ذهنی» است.

در واقع دانش ما در قلمرو تجربه غیر مستقیم، دانشی «همگون و تکرار شونده» است و مشترک در میان آدمهاست؛ در نتیجه این دانش را می توان مورد بررسی علمی قرار داد.

در این قلمرو اگر یک شخص واقعی بر خلاف انتظارمان رفتار کند، ناچار به تجدید نظر در نمونه سازیهایمان می شویم. **هر چند که ما ممکن است در نمونه سازیهایمان تجدید نظر کنیم**، **ولی نمونه سازیهای فرهنگی همچنان دست نخورده باقی می مانند.**

به دو دلیل جهان معاصران از همه بیشتر قابل بررسی علمی است:

نخست آنکه جهان معاصران نه تحت تسلط کنشگران واقعی ازاد و غیر قابل پیش بینی بلکه تحت تسلط نمونه هاست. اینکه دانشمند اجتماعی در همین جهان زندگی می کند و از همین روی بهتر می تواند نمونه های موجود در آن را تشخیص دهد.

**انسانواره شوتس**

* انسانواره ها عروسکهای ساخته شده توسط دانشمند اجتماعی است که جانشین انسانهای واقعی می شود.
* انسانواره ها توانایی بدیهه پردازی را ندارند.
* از تواناییهای ذهنی خلاقانه برخوردار نیستند.
* این انسانواره ها ریشه در موقعیتهای زندیگي نامه ای ندارند.
* آنها چیزهایی را در محیطشان دستچین نمی کنند که برای حل مسایل موجودشان تناسب داشته باشند.
* انسانواره ها گزینش نمی کنند و به جز دانش نمونه ای که دانشمند اجتماعی به آنها نسبت داده است، دانش دیگری ندارند.
* انسانواره ها یکسره با نمونه سازیها تعیین می شوند.
* و تماما با نیروهای اجتماعی، برانگیخته و بازداشته می شوند.

**نمونه سازی هاي شوتس**

نمونه های شوتس **نسخه های کنشی** هستند که در کل **فرهنگ** وجود دارند؛ ثبات نسبی دارند و ضمن اجتماعی شدن آموخته می شوند.

دانشمند اجتماعی، از طریق ساخت نمونه های آرمانی کنش اجتماعی، می تواند توجهش را بر جنبه های نمونه ای زندگی اجتماعی متمرکز سازد.

نمونه های آرمانی باید با معیارهای زیر تطابق داشته باشند:

1. اصل مناسبت: شوتس می گوید که این مساله اجتماعی مورد بررسی است که تعیین می کند چه چیزی باید بررسی شود وچگونه بايد به مسئله مورد بررسي نزديك شد.
2. اصل رسایی: نمونه های آرمانی باید به گونه ای ساخته شوند که رفتار كنشگر در جهان حياتي كه با نمونه آرماني ساخته دانشمند تطبيق دارد، برای کنشگران و معاصرانشان قابل فهم باشد.
3. اصل سازگاری منطقی: نمونه ها باید باحداكثروضوح وتمايز ساخته شوند وبا اصول منطق صوری سازگاری داشته باشند.تطابق با اين اصلِِ «اعتبار عيني ساخته هاي فكري دانشمند اجتماعي را تضمين مي كند».
4. اصل تطبیق پذیری: نمونه هاي ساخته شده باید با ذخیره علمی تطبیق داشته باشند ويا در صورت عدم تطبيق بايد نشان دهند كه چرا اين ذخيره علمي ناكافي است.
5. اصل تفسیر ذهنی: الگوی جهان اجتماعی باید با آن معنای ذهنی که رفتار برای کنشگران واقعی دارد، ارتباط داشته باشد.

**جهان حیاتی**

مفهوم جهان حیاتی از نظر شوتس، **چهارچوب فرهنگی و از پیش تعیین‌شده زندگی اجتماعی و تأثیر آن بر افکار و کنش‌های کنشگران** را دربر می گیرد، عناصر سازنده فرهنگ در جهان حیاتی، از نظر زمانی پیش از ما وجود داشته و بعد از ما نیز وجود خواهند داشت. این چهارچوب فرهنگی که از بیرون به ما تحمیل می‌شود، ساخت واقعیت را دربر نمی گیرد، بلکه در جهت مقید ساختن کنشگران و اعمال محدودیت‌هایی بر رفتار روزانه‌شان، عمل می کند. بنابراین جهان حیاتی تمامی نمونه‌سازی‌هایی را شامل می شود که همه تجارب، دانش و کردار انسان‌ها، بر پایه آن‌ها استوارند. به نظر شوتس در جهان حیاتی دو نوع رابطه وجود دارد: روابط مایی و آن‌هایی. روابط مایی از درجه به نسبت بالایی از صمیمیت برخوردار است و با میزان آشنایی کنشگران با زندگینامه های شخصی همدیگر مشخص می شود. این روابط تحت تسلط فراگردهای آگاهانه فردی قرار دارند، نمی توان آن‌ها را به شیوه علمی بررسی کرد. روابط آن‌هایی را می توان مورد بررسی علمی قرار داد. روابط آن‌هایی با کنش متقابل با معاصران غیرشخصی مانند کارمند ناشناس پست که نامه ها را طبقه بندی می کند مشخص می شوند.

**عناصر سازنده جهان حیاتی**

شوتس به بررسی عناصر خاص جهان حیاتی، مانند سه عنصر معمول دانش که بخش واقعیت پذیرفته شده در زندگی روزانه را تشکیل می دهند، علاقه مند بود، هریک از این عناصر، بخشی از ذخیره دانش اجتماعی به‌شمار می آید و به کنش کم و بیش عادتی می انجامد. این سه عنصر عبارت‌اند از:

الف) دانش به مهارت‌ها؛ بنیادی‌ترین صورت دانش است، زیرا که به‌ندرت تردیدآمیز می شود و از همین روی، از درجه بالایی از قطعیت برخوردار است. مانند مهارت در راه رفتن.

ب) دانش سودمند؛ راه‌حل مشخص برای مسأله ای است که زمانی بحث‌انگیز بوده است. هر چند این‌گونه دانش اعتبار بی‌چون و چرا ندارد، اما به سطح بالایی از قطعیت دست یافته است. نمونه های این گونه دانش عبارت‌اند از: عملکردهایی چون رانندگی یا نوازندگی پیانو و نیز چشم اندازهای فکری؛ همچون فلسفه.

ج) دانش به دستورالعمل‌ها؛ از همه صورت‌های دیگر متغیرتر است، ولی با این همه، از یکنواختی برخوردار است. در برخی موقعیت‌ها، دستورالعمل‌ها به‌عنوان شیوه های یکنواخت تطبیق با موقعیت، به‌کار گرفته می شوند.

**ذهن مشترک یا میان‌ذهنیت**

نظام ارتباط دوجانبه ذهن من و دیگری آن طور که در جهان زندگی و روزمره وجود دارد میان‌ذهنیت نامیده می شود. شوتس با طرح این مفهوم قصد داشت ارتباط دیدگاه پدیدارشناسی را با جامعه‌شناسی روشن کند. میان‌ذهنیت مبنای عمل اجتماعی است و در واقع وجه اشتراک خود پدیده ها در ذهنیت جامعه و در جهان زندگی است. ما از هر چیزی یک تفسیر اجتماعی داریم و آن چیزی است که همه مشترکاً برداشت می کنیم و از تجربیات یکدیگر بهره می جوییم. ارتباط ذهنی، ما را در مسائل به دید مشترکی می رساند و هر کس خود را با سایر نظرات و برداشت‌ها هماهنگ و سازگار می کند، زیرا اگر در موضع خود باقی بمانیم نمی توانیم تمام جهات مسأله را درک کنیم. به همین دلیل ارتباطی، به‌نحوی قرار می گیریم که مسأله را به‌صورت همه‌جانبه و از جهات مختلف بفهمیم و در فهمی که دیگران از آن دارند شرکت جوییم. این مبنای زندگی مشترک و شعور عامی است که بر جامعه حاکم است.

**معانی و انگیزه ها**

به نظر شوتس باید میان معانی و انگیزه ها تفاوت قایل شد. او در همین فراگرد، در داخل معانی و انگیزه ها نیز دو گونه فرعی را تشخیص داد. وی معتقد بود که معانی به این راجعند که کنشگران چگونه تعیین می کنند که کدامیک از جنبه های جهان اجتماعی برایشان اهمیت دارند، حال آنکه انگیزه ها به این راجعند که کنشگران به چه دلایلی کنش‌هایشان را انجام می دهند. یکی از گونه های معنایی، بافت معنایی ذهنی است. به این معنا که، ما از طریق ساخت ذهنی و مستقل واقعیت، برخی از عناصر واقعیت را با معنی می انگاریم. شوتس به خاطر انفرادی بودن این فراگرد، آن را قابل بررسی علمی نمی دانست. گونه دوم که برای جامعه شناسی علمی اهمیت دارد، بافت معنایی عینی یا آن رشته از معانی است که در کل فرهنگ وجود دارند و دارایی مشترک جمع کنشگران به‌شمار می آیند. این‌گونه معانی برای شوتس اهمیت اصلی داشتند. او میان دو انگیزه، نیز تمایز قائل بود: «انگیزه های تا آنکه» و «انگیزه های برای آنکه». هر دو انگیزه دلایلی برای کنش‌های فرد به‌شمار می آیند، ولی تنها انگیزه های برای آنکه، برای یک جامعه شناس دسترسی‌پذیرند. انگیزه های تا آنکه، دلایل کنشگر برای انجام دادن برخی کنش‌هایی اند که او به‌خاطر تحقق یک رخداد آتی به آن‌ها مبادرت می ورزد. این انگیزه ها تنها زمانی آشکار می شوند که کنشی اتفاق می افتد. این انگیزه ها موضوع بررسی علمی قرار نمی گیرند. اما جامعه شناسی می تواند انگیزه‌های برای آنکه را بررسی علمی کند. از آنجا که این کنش‌ها هم اکنون انجام گرفته اند، انگیزه های آن‌ها برای دانشمند اجتماعی و نیز خود کنشگر دسترسی‌پذیرند. این هر دو‌ نوع انگیزه برای شوتس که می خواست نظام‌های معنایی مشترک انسان‌ها را مورد بررسی قرار دهد، بس ذهنی و فردگرایانه اند.

**عناصر خصوصی دانش**

به گفته شوتس، ذخیره دانش «روال زندگینامه ای دارد». وی معتقد است ذخیره دانش همیشه از عنصری خصوصی برخوردار است.

ذخایرخصوصی دانش به خاطرسرچشمه گرفتن اززندگینامه فردی، بخشی ازجهان حیاتی به شمار نمی آیند. يعني عناصر خصوصی دانش مقولاتی اجتماعی اند که روال زندگی نامه ای دارند. به عبارتی کنش و کنش متقابل با معاصران شخصی است.

**روابط مایی وروابط آنهايي**

روابط مايي

* روابط مایی از درجه به نسبت بالایی از صمیمیت برخوردار است.
* با میزان آشنایی کنشگران با زندگینامه های شخصی همدیگر مشخص می شود.
* روابط مایی ناب همان رابطه رودررو است که در آن طرفین، از یکدیگر آگاهی دارند و دست کم برای مدت کوتاهی در زندگی شخصی همدیگر مشارکت همدلانه ای دارند.
* رابطه مایی، آگاهی طرفین و نیز الگوهای کنش و کنش متقابل رودررو را دربر می گیرد.
* رابطه مایی با «جهتگیری تویی» که«صورت عام تجربه شخصی از فرد دیگر است» مشخص می شود.
* رابطه مایی بسیار جنبه شخصی و حضوری دارد.
* کنشگران در روابط مایی نمونه سازیهایی را یاد میگیرند که به انها اجازه بقای اجتماعی می دهد.
* آدمها نه تنها دستورالعملها را در روابط مایی یاد میگیرند، بلکه آنها را به کار نیز می برند.
* انسانها در روابط مایی پیوسته سعی می کنند، کنشهایشان را با کنشهای کسانی که کنش متقابل با آنها دارند، سازگار کنند.

روابط آنهایی:

* روابط انهایی با کنش متقابل با معاصران غیر شخصی مشخص می شوند(مانند کارمند ناشناس پست) و نه با آشنایان(مانند یک دوست شخصی).
* در روابط آنهایی، کنشهای آدمها تحت تسلط نمونه سازیهای ناشناخته است.
* در روابط انهایی ناب، طرحهای نمونه ای دانش که برای تعریف کنشگران دیگر به کار برده می شوند، تعدیل پذیر نیستند.
* در روابط آنهایی، تجربه های تازه شکل نمی گیرند.
* علم نمونه سازیها در روابط آنهایی امکانپذیر است.
* روابط آنهایی تحت تسلط نیروهای فرهنگی قرار دارند و برای همین می توان آنها را مورد بررسی علمی قرار داد، در حالیکه روابط مایی تحت تسلط فراگردهای آگاهانه فردی قرار دارند و به همین دلیل نمی توان آنها را به شیوه علمی بررسی کرد.
* رابطه مایی به خاطر جهت گیری خاصی که نسبت به شخص دیگر کنش متقابل دارد، از رابطه آنهایی متمایز می شود.
* در یک رابطه مایی، بر خلاف رابطه آنهایی، نشانه های فراوانی از تجربه ذهنی در مورد دیگری وجود دارد.
* روابط مایی چون و چرا پذیرند اما روابط آنهایی اینگونه نیستند.

**کنش اجتماعی و موقعیتهای بحث انگیز**

کنش کرداری است مبتنی بر یک طرح از پیش تصور شده. همین طرح است که کنش را از دیدگاه کنشگر اجتماعی معنی دار می سازد. بدون این طرح، رفتار به یک عمل ناآگاهانه تبدیل می شود.هر گاه یک طرح یا برنامه کنشگردیگری رانیزدرنظر داشته باشد، آن طرح به یک کنش اجتماعی تبدیل می گردد.

يعني کنش کرداری است كه ما از قبل انرا در ذهن خود تصور مي كنيم ومبتنی بر یک طرح از پیش تصور شده است وهر گاه ، کنشگر دیگری را در نظر داشته باشيم« کنش اجتماعی » بوجود مي آيد.

شرایطی که یک موقعیت را بحث انگیز می سازد می تواند به قرار زیر باشد:

نخست آنکه یک تجربه عملی به آسانی نتواند با نمونه موجود در ذخیره دانش تطابق یابد. دوم اینکه نمونه موجود براي تسلط بر موقعيت به اندازه كافي تعين نداشته باشد. کنشگر به ناسازگاری میان دو عنصر دانش که تا کنون در ذخیره دانش به شیوه ای از پیش پذیرفته هماهنگی داشته اند، آگاهی یابد. يعني تجربه عملی ما با ذخیره دانشمان تطابق نکند ونمونه موجود به اندازه کافی تعین نداشته باشد وهمچنين کنشگر به ناسازگاری دو عنصر دانش پذیرفته شده آگاهی یابد.

**منابع:**

[1]. ریتزر، جورج؛ نظریه جامعه شناسی در دوران معاصر، محسن ثلاثی، تهران، علمی، 1381، چاپ ششم.

[2]. http://en.wikipedia.org/wiki/Alfred\_Schutz.

[3]. جلائی‌پور، حمیدرضا و محمدی، جمال؛ نظریه­های متأخر جامعه­شناسی، تهران، نی، 1387.

[4]. ادیبی، حسین و انصاری، عبدالمعبود؛ نظریه‌های جامعه‌شناسی، تهران، دانژه، 1383.

1. Epoche [↑](#footnote-ref-1)
2. Noeitic [↑](#footnote-ref-2)